

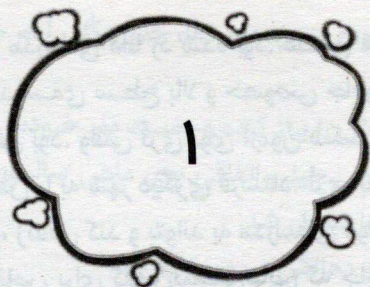


جاردوی جادویی

نمایش جادویی

رنگین بازیگری
روزانه ساعت ۶:۰۰ ظهر تا ۸:۰۰ عصر
بیتکده نمایشی در تمام روزها ساعت ۱۰:۰۰ صبح تا ۱۲:۰۰ ظهر
پنجشنبه تا شنبه ساعت ۱۰:۰۰ صبح تا ۱۲:۰۰ ظهر
روزهای تعطیل ساعت ۱۰:۰۰ صبح تا ۱۲:۰۰ ظهر
روزهای تعطیل ساعت ۱۰:۰۰ صبح تا ۱۲:۰۰ ظهر
روزهای تعطیل ساعت ۱۰:۰۰ صبح تا ۱۲:۰۰ ظهر
روزهای تعطیل ساعت ۱۰:۰۰ صبح تا ۱۲:۰۰ ظهر
روزهای تعطیل ساعت ۱۰:۰۰ صبح تا ۱۲:۰۰ ظهر
روزهای تعطیل ساعت ۱۰:۰۰ صبح تا ۱۲:۰۰ ظهر
روزهای تعطیل ساعت ۱۰:۰۰ صبح تا ۱۲:۰۰ ظهر

سارا ملانسکی ★ لورن میریکال ★ امیلی جنکینز ★ مهناز بهرامی



نُری هورس^۱ به مدرسه‌ی جادوی دان‌ویدل^۲ که رسید کفش‌هایش خیس آب بود.

آخرهای ماه اکتبر بود و هوا بارانی. صبح، وقتی نُری به مدرسه رسید، آسمان حسابی تیره و گرفته بود.

نُری بارانی به تن داشت.

چتر هم داشت.

ولی چکمه نداشت.

قبلاً که با پدر، برادر و خواهرش زندگی می‌کرد، یک جفت چکمه‌ی نارنجی براق داشت که رویش تصویر اردک‌های آبی خندانی کشیده شده بود. چکمه‌های واقعاً خوبی بودند.

ولی الان با خاله مارگو^۳ زندگی می‌کرد و چکمه نداشت.

اما چه شد که نُری را از چکمه‌هایش جدا کردند؟ او چند وقت پیش در

1- Nory Horace

2- Dunwiddle

3- Margo

آزمون بزرگ ورودی مدرسه‌ی دانا رد شده بود. علتش همین بود.

مدرسه‌ی دانا، مدرسه‌ی سطح بالا و خصوصی جادو به حساب می‌آمد که پدر نری مدیرش بود. وقتی نری توی آزمون شکست خورد، پدر خیلی ناراحت شد و دخترش را به شهر دیگری فرستاد. نری به شهر دان‌ویدل آمد تا با خاله‌اش، مارگو، زندگی کند و بتواند به مدرسه‌ای دولتی برود؛ مدرسه‌ای با کلاسی جدید و خاص برای کلاس پنجمی‌هایی که جادویشان چپکی بود. البته قرار نبود کسی بگوید چپکی. گفتن کلمه‌ی چپکی بی‌ادبی محسوب می‌شد؛ باید می‌گفتند متفاوت یا غیرمعمولی.

راستی نری یک تبدیلی به حساب می‌آمد. جادویش این بود. وقتی فردی تقریباً به ده‌سالگی می‌رسید، استعدادهای جادویی‌اش مشخص می‌شد و با شروع کلاس پنجم، در مدرسه‌ی جادو، فوت‌وفن یکی از جادوهای پنج‌گانه‌ی دنیای جادویی را هم در کنار درس‌هایش می‌خواند.

جادوی تبدیلی یکی از آن‌ها بود. کسانی که این جادو را داشتند، می‌توانستند به حیوان تبدیل شوند.

پروازی‌ها می‌توانستند پرواز کنند.

شعله‌ها جادوی آتش داشتند.

گُرکی‌ها جادوی حیوان داشتند.

چشمکی‌ها جادوی نامرئی کردن و نامرئی شدن به شکل‌های مختلف را داشتند.

معمولاً تبدیلی‌ها به حیوان‌های معمولی مثل سگ و گربه و گاو و بز تبدیل می‌شدند، اما تبدیلی نری هورس این‌طوری نبود؛ نری به حیوان‌های ترکیبی تبدیل می‌شد. بیشتر وقت‌هایی هم که این کار را می‌کرد، اختیار ذهنش را از دست می‌داد و ذهن حیوانش او را کنترل می‌کرد.

زشت بود. خیلی.

او قبلاً تا حدودی می‌توانست مشکلاتش را از چشم بقیه پنهان کند، اما

توی آزمون بزرگ ورودی مدرسه‌ی دانا، جلوی کلی آدم خیلی مهم، به گُرمار تبدیل شد.

نری گُرمار آرواره‌اش را باز کرده و دست پدر خودش را قرچی گاز گرفته بود؛ چون دست پدرش خیلی اتفاقی بوی ماهی سالمون می‌داد.

بعد هم به گُرزدها تبدیل شد.

حتماً آتش هم از دهانش بیرون داده بود.

آن‌هم نه یک‌ذره.

و احتمالاً با سرعت و بدون رودرپایستی دور اتاق آزمون هم چرخیده بود. بله، این کارها از نری سر زد. نری، گُرزدها شد و همه‌ی این‌ها را انجام داد، و کارهایی حتی بدتر.

خیلی‌خیلی زشت.

او نمی‌خواست به کارهایش فکر کند، پدر هم همین‌طور، برای همین به محض این‌که مقدماتش فراهم شد، نری را فرستاد تا با خاله‌اش، مارگو، زندگی کند.

نری موقع آمدن یادش نبود چکمه‌هایش را بردارد، چون خیلی‌خیلی گیج شده بود. وقتی کسی به این چیزها فکر می‌کند که: همه‌ی زندگی‌ام دارد از هم می‌پاشد! جادویم آن‌قدر چپکی است که حتی پدرم هم به‌خاطر من خجالت می‌کشد! مجبورم به شهری جدید بروم! جایی که هیچ‌کس را نمی‌شناسم! و آن‌ها من را توی کلاس چپکی‌هایی درست مثل خودم، فقط کمی چپکی‌تر، می‌نشانند! دیگر به این فکر نمی‌کند که وای، آره، توی اکتبر احتمالاً هوا بارانی است، باید چکمه‌هایم را هم بردارم.

حالا این‌جا، توی دان‌ویدل، شش هفته از سال تحصیلی را پشت‌سر گذاشته بود. امروز اولین روزی بود که درست و حسابی باران بارید و پاهای نری خیس آب شد. اما چه کاری از دستش برمی‌آمد؟ خیس شده بود که شده بود. با ناراحتی هیچ‌چیز درست نمی‌شد.